

مختار نامه عطار نیشابوری
باب چهل و هفتم: در معانی که تعلق به شمع
دارد

فهرست مطالب

- ۳ شماره ۱: بس آب که بگذشته ز سر از تو مراست
- ۴ شماره ۲: با عشق تو جان خویش در خواهم باخت
- ۵ شماره ۳: ای در سر زده دژه سودا از تو
- ۶ شماره ۴: تا چند سودای تو در سوز و کداز
- ۷ شماره ۵: خونی که ز تو در جگر م میگردد
- ۸ شماره ۶: جان پیش رخت نثار خواهم آورد
- ۹ شماره ۷: که عشق تو ام چو شمع کزینده کند
- ۱۰ شماره ۸: در عشق تو از نفع و ضرر نذر می‌شم
- ۱۱ شماره ۹: جان روی دل افروز تو باید داشت

- شماره ۱۰: دل شمع تو شد به یک نفس مرده شود ۱۲
- شماره ۱۱: تن جز به هوای تو قدم می‌شوند ۱۳
- شماره ۱۲: ای جان و دلم به جان و دل مولایت ۱۴
- شماره ۱۳: بر خویش بسی چو شمع بگریه تمام ۱۵
- شماره ۱۴: کارم که چو زلف تو مشوش دارم ۱۶
- شماره ۱۵: ای رفته به آسمان نفیرم بی تو ۱۷
- شماره ۱۶: هر لحظه در آتش غم اندازی ۱۸
- شماره ۱۷: از آتش عشق چون تو جان افروزی ۱۹
- شماره ۱۸: ای کاش خزار موی بشکافتمی ۲۰
- شماره ۱۹: آن دل که چو موم نرم آبدی تو ۲۱

- شماره ۲۰: در راه غم تو جسم و جوهر بنماید
۲۲
- شماره ۲۱: جان بر کرده زلف تو آموخته گیر
۲۳
- شماره ۲۲: از بس که ز غم سوختم ای شمع طراز
۲۴
- شماره ۲۳: تا دور افتادم از آن ناده کار
۲۵
- شماره ۲۴: دل در غم عشق دلفروزم همه شب
۲۶
- شماره ۲۵: تا آتش عشق او برافروخت مرا
۲۷
- شماره ۲۶: در عشق چو شمع من به سوزم زنده
۲۸
- شماره ۲۷: تا روی به روی دلفروز آوردم
۲۹
- شماره ۲۸: هر دل که ره چنان جمالی یابد
۳۰
- شماره ۲۹: با دل گفتم که راه دلبر گیرم
۳۱

- شماره ۳۰: اشب به صفت شمع دلفروز من ۳۲
- شماره ۳۱: خورشید ز سوز من سراسیمه بوخت ۳۳
- شماره ۳۲: تا چند قه از نیک و بد خواهم خورد ۳۴
- شماره ۳۳: زین کار که در کردن من خواهد بود ۳۵
- شماره ۳۴: چون عین بریدگی بود و دو ختم ۳۶
- شماره ۳۵: شمع که خوشی میان سوزم بکشد ۳۷
- شماره ۳۶: شمع که غذای من ز من خواهد بود ۳۸
- شماره ۳۷: شمع که چنین زار و نزار آید نام ۳۹
- شماره ۳۸: گر میوزم مرا کن چندین عیب ۴۰
- شماره ۳۹: گفتمی چه کنم تا شب من کرد و روز ۴۱

- شماره ۴۰: دانی تو که شمع را چرا افروزند ۴۲
- شماره ۴۱: ای دل دیدی که هر که شد زنده ببرد ۴۳
- شماره ۴۲: امروز منم عهد مصیبت بسته ۴۴
- شماره ۴۳: بایم ز غم سوخته خوش خوش چون شمع ۴۵
- شماره ۴۴: در خفیه بو ختم بسی بی آتش ۴۶
- شماره ۴۵: چون نیست نصیب من بجز غمخواری ۴۷
- شماره ۴۶: تا چند روم که این ره کوته نیست ۴۸
- شماره ۴۷: پیوسته ز عشق جان و تن میوزم ۴۹
- شماره ۴۸: سر رفت به باد و من کله میدارم ۵۰
- شماره ۴۹: چون صبح به خنده یک نفس خرسندم ۵۱

- شماره ۵۰: شمع که ز خود نهان فرو میگیریم ۵۲
- شماره ۵۱: ما بحر بلا پیش کر قسیم و شدیم ۵۳
- شماره ۵۲: شمع که حریف آتشم میاید ۵۴
- شماره ۵۳: هر خط مرا چو شمع سوز افزون شد ۵۵
- شماره ۵۴: داری سر عشق کار از سر دگیر ۵۶
- شماره ۵۵: تا بیچ چو شمعت سرو کار خویش است ۵۷
- شماره ۵۶: کر عیاری خشک و تر ت سوختنی است ۵۸
- شماره ۵۷: تا توبه بلای عشق تن دندبی ۵۹
- شماره ۵۸: کر هست دلت سوخته جان افروز ۶۰
- شماره ۵۹: ای آن که دل زنده تو مرد از تو ۶۱

- شماره ۶۰: چون شمع به یک نفس فرو مرده مباش
۶۲
- شماره ۶۱: آن را که درین حبس فمایید مرد
۶۳
- شماره ۶۲: در عشق چو شمع با خطر توان زیست
۶۴
- شماره ۶۳: چون گل به دل افروخته میاید بود
۶۵
- شماره ۶۴: در عشق چو شمع سوز باید آورد
۶۶
- شماره ۶۵: چون تن زده سرب راه میاید داشت
۶۷
- شماره ۶۶: در شمع نگر فاده در سوز و کداز
۶۸
- شماره ۶۷: شمع که زرد او کسی باز نگفت
۶۹
- شماره ۶۸: از دل غم و لغر و زیاید دید
۷۰
- شماره ۶۹: بس شب که چو شمع با سحر باید بود
۷۱

- شماره ۷۰: شمع‌کی که ز سوز خویش بر خود بگریست
۷۲
- شماره ۷۱: گفتیم: شمع! چند که از ی‌مک‌داز
۷۳
- شماره ۷۲: گفتیم: شمع! چون همه شب در کاری
۷۴
- شماره ۷۳: ای شمع سرفراز چه پنداشت‌های
۷۵
- شماره ۷۴: ای شمع! فروختی و لاف آوردی
۷۶
- شماره ۷۵: چون شمع می‌بود خشنود از خویش
۷۷
- شماره ۷۶: می‌پرسیدم دوش ز شمع آهسته
۷۸
- شماره ۷۷: شمع از در جمع چون در آمد حالی
۷۹
- شماره ۷۸: آتش همه با شمع جفا خواهد کرد
۸۰
- شماره ۷۹: از روغن شمع بوی خون می‌آید
۸۱

- شماره ۸۰: ای شمع! ترا نیست ز سوز آگاهی
۸۲
- شماره ۸۱: ای شمع! برو که سوختن حد من است
۸۳
- شماره ۸۲: ای شمع! ترا ز سوز محروم کنند
۸۴
- شماره ۸۳: ای شمع! تویی علی یقین دشمن تو
۸۵
- شماره ۸۴: ای شمع! چو از آتش افسر کردی
۸۶
- شماره ۸۵: ای شمع! اگر چه مجلس افروختهای
۸۷
- شماره ۸۶: ای شمع! چو تو بیج کس آشفته ندید
۸۸
- شماره ۸۷: ای شمع! مگر چنان گمانت افتادست
۸۹
- شماره ۸۸: از آه دلم کام و زبان میسوزد
۹۰
- شماره ۸۹: ای شمع! بلاد تو اثر خواهد کرد
۹۱

- شماره ۹۰: در شمع نگاه کن که جان میوزد ۹۲
- شماره ۹۱: شمع است که همچو سرکشی میخندد ۹۳
- شماره ۹۲: شمع می که بیک دوشب فرو میگذرد ۹۴
- شماره ۹۳: ای آتش شمع سوز ناساز شو ۹۵
- شماره ۹۴: ای شمع! دمی از دل مضطر منین ۹۶
- شماره ۹۵: در عشق تو عقل و سمع میباید باخت ۹۷
- شماره ۹۶: ماتم زده تو جان سرکشه ماست ۹۸
- شماره ۹۷: روی تو که عقل ازو نخل میآید ۹۹
- شماره ۹۸: چون شمع ز سوختن دمی دم نزنم ۱۰۰
- شماره ۹۹: تا از سر زلفت خبرم میماند ۱۰۱

- شماره ۱۰۰: من شمع توام که کربوزم صدفبار
۱۰۲
- شماره ۱۰۱: بر بوی وصال میدویدم همه سال
۱۰۳
- شماره ۱۰۲: پیوسته کتاب هجر میخوانم خواند
۱۰۴
- شماره ۱۰۳: در اشک خود از فرقت آن یار که بود
۱۰۵
- شماره ۱۰۴: گفتم: جاننا! عهد و قرارت این است
۱۰۶
- شماره ۱۰۵: دل بی غم و لغز تو توان آورد
۱۰۷
- شماره ۱۰۶: دی می‌گفتم دست من و دامن او
۱۰۸
- شماره ۱۰۷: امروز منم فاده زان دلکش باز
۱۰۹
- شماره ۱۰۸: چون نیست امید غمگسارم نفسی
۱۱۰

- شماره ۱۰۹: ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود
۱۱۱
- شماره ۱۱۰: ای شمع جهان فروز! در هر نفسی
۱۱۲
- شماره ۱۱۱: ای آتش شمع برتن لاغراو
۱۱۳
- شماره ۱۱۲: چون شمع یک آغشته تنها بنمای
۱۱۴

شماره ۱: بس آب که بگذشته ز سراز تو مراست

بس آب که بگذشته ز سراز تو مراست	بس آتش و خون که در جگر از تو مراست
در عشق تو یکتا صفتم یک چو شمع	در هر تویی سوز دگر از تو مراست

شماره ۲: با عشق تو جان خویش در خواهیم باخت

با عشق تو جان خویش در خواهیم باخت	با کریم بهم خون جگر خواهیم باخت
کر میکریم چو شمع زینده مراست	کز هراشکی سری دگر خواهیم باخت

شماره ۳: ای در سرزده دزه سودا از تو

ای در سرزده دزه سودا از تو	چون دزه خرابی سرو پا از تو
مردی باید چو شمع دل بر آتش	و آنگاه چو شمع پای بر جاز تو

شماره ۴: تاخذز سودای تود سوزوگداز

چون شمع آرم به روز شهای دراز	تاخذز سودای تود سوزوگداز
مانده طفل تشنه از پستان باز	تاکی ز تو باز نام ای شمع طراز

شماره ۵: خونی که ز تود جگرم میگرد

خونی که ز تود جگرم میگرد میچو شد و کرد نظرم میگرد
چون شمع هزار اشک سرگردانی برخ ریزم که بر سرم میگرد

شماره ۷: جان پیش رخت نثار خواهم آورد

جان پیش رخت نثار خواهم آورد	دل در غمت استوار خواهم آورد
چون شمع سری هزار خواهم آورد	پیشیت همه دکنار خواهم آورد

شماره ۷: که عشق توام چو شمع کرینده کند

که عشق توام چو شمع کرینده کند که چون صبحم باب پر خنده کند
چون صبح اکرم زنده کنی زنده شوم کردن زدنم پیش رخت زنده کند

شماره ۸: در عشق تو از نفع و ضرر ندیشتم

در عشق تو از نفع و ضرر ندیشتم	چون شمع ز سوز پاوسر ندیشتم
چون هیچ دگر نیست مرا جز غم تو	تا هست غمت چنیر دگر ندیشتم

شماره ۹: جان روی دل افروز تو باید داشت

جان روی دل افروز تو باید داشت	دل ناوک دلدوز تو باید داشت
چون شمعم اگر هزار سر خواهد بود	آن چندان سرسوز تو باید داشت

شماره ۱۰: دل شمع توشد به یک نفس مرده شود

دل شمع توشد به یک نفس مرده شود ورزنده شود جان به لب آورده شود

اشکی که ز سوز میفشانم چون شمع باز از دم سرد برخ افسرده شود

شماره ۱۱: تن جز به هوای تو قدم می‌نرند

تن جز به هوای تو قدم می‌نرند	جان جز به شنای تو قلم می‌نرند
بچاره دلم که همچو شمع می‌سوزد	می‌سوزد و می‌گریزد و دم می‌نرند

شماره ۱۲: ای جان و دلم به جان و دل مولایت

ای جان و دلم به جان و دل مولایت	از جای شدم ز عشق یک یک جایت
تو شمع منی و منبت پروانه شدم	جز سوخته سر مینهم بر پایت

شماره ۱۳: بر خویش بسی چو شمع بگریه تمام

بر خویش بسی چو شمع بگریه تمام	تابی تو چرا به خویش نگریه تمام
بی سوز تو چون شمع فرو مردم من	چون شمع مگر ز سوز منیره تمام

شماره ۱۴: کارم که چوزلف تو مشوش دارم

از دست بشد چکونه دل خوش دارم

کارم که چوزلف تو مشوش دارم

زیرا که چو شمع سرد آتش دارم

کر چون شمعم پای بر آتش چه عجب

شماره ۱۵: ای رفته به آسمان نفیرم بی تو

ای رفته به آسمان نفیرم بی تو یک خط قرارینکیرم بی تو
تو شمع منی بیاو میوز مرا کان دم که نوزیم بمیرم بی تو

شماره ۱۶: هر لحظه در آتش غم اندازی

هر لحظه در آتش غم اندازی	در ناله کنم در عدم اندازی
چون شمع اگر زار بکریم بر خویش	در حال سر اندر قدم اندازی

شماره ۱۷: از آتش عشق چون توجان افروزی

از آتش عشق چون توجان افروزی چون شمع نفس نمیزنم بی سوزی
عمری است که بی توجان من میوزد آخر بر من دلت نسوزد روزی

شماره ۱۸: ای کاش هزار موی بشکافتمی

ای کاش هزار موی بشکافتمی	وز تو سر یک موی خبر یافتی
کر عشق رخ تو نیستی آتش صرف	چون شمع کی از سوز تو سرتافتی

شماره ۱۹: آن دل که چو موم نرمم آبدبی تو

آن دل که چو موم نرمم آبدبی تو	از بس که بسوخت شرمم آبدبی تو
تا دیدم از دور ترا شمع توام	زان در دهن آب گرمم آبدبی تو

شماره ۲۰: در راه غم تو جسم و جوهر بنامد

ره محو شد و رهرو و رهبر بنامد

در راه غم تو جسم و جوهر بنامد

تا راه به پای برده شد رهبر بنامد

من راه چگونه گیرم از سر که خوشامد

شماره ۲۱: جان بر کره زلف تو آموخته کیر

جان بر کره زلف تو آموخته کیر	بی روی تو چشم از دو جهان دوخته کیر
دل را که چو پروانه بر پای افتادست	چون شمع اگر بسر برم سوخته کیر

شماره ۲۲: از بس که ز غم سوختم ای شمع طراز

از بس که ز غم سوختم ای شمع طراز	چون شمع ز تو سوخته میمانم باز
کوتاه کنم سخن که میتوان گفت	غمهای دلم مگر به شبهای دراز

شماره ۲۳: تادور فتادام از آن ناده کار

تادور فتادام از آن ناده کار دل گشت به صد پاره و صد شد به هزار
من چون شمعم که در فراق رخ یار شب میوزم به روز میمیرم زار

شماره ۲۴: دل در غم عشق و لفروزم همه شب

دل در غم عشق و لفروزم همه شب	وز آتش دل میان سوزم همه شب
هستم چو چراغ مرده تا شب همه روز	وز سوز چو شمع تا به روزم همه شب

شماره ۲۵: تا آتش عشق او برافروخت مرا

تا آتش عشق او برافروخت مرا در اشک چو شمع غرقه میوخت مرا
عمری می‌گفت رخ به تو بنایم چون رخ نمود دیده بر دواخت مرا

شماره ۲۶: در عشق چو شمع من به سوزم زنده

در عشق چو شمع من به سوزم زنده	در سوز بروی دلفروزم زنده
امشب همه کرد من در آید به جمع	زیرا که چو شمع تابم روزم زنده

شماره ۲۷: تاروی به روی دلفروز آوردیم

تاروی به روی دلفروز آوردیم	چون شمع کد ایتیم و سوز آوردیم
بس شب که میان جمع اندوکلنان	چون شمع به صد سوز به روز آوردیم

شماره ۲۸: هر دل که ره چنان جمالی یابد

هر دل که ره چنان جمالی یابد	گر خورشیدی بود زوالی یابد
باجر بسا ختم که پروانه ز شمع	ناکام بسوزد چو وصالی یابد

شماره ۲۹: بادل گفتیم که راه دلبر کیرم

چون راه به پای شذر سرد کیرم	بادل گفتیم که راه دلبر کیرم
در سوز ببردم چه ره از سر کیرم	واکنون که خوشمع ره به پای آوردم

شماره ۳۰: امشب به صفت شمع و نفروزم من

امشب به صفت شمع و نفروزم من میگیریم و میخندم و میوزم من
ای صبح بدم که عمر شب خوش کندم زیرا که چو شمع زنده تاروزم من

شماره ۳۱: خورشیدز سوز من سرا سیمه بوخت

خورشیدز سوز من سرا سیمه بوخت مه راز طناب آه من خیمه بوخت
چون شمع تنم باند دانی که چه بود یک نیمه در اشک رفت و یک نیمه بوخت

شماره ۳۲: تاخذ قهاز نیک و بد خواهیم خورد

تاخذ قهاز نیک و بد خواهیم خورد	خوابه خصم بی خرد خواهیم خورد
بر سفره اُغلهای اگر بشینم	چون شمع بر آن سفره ز خود خواهیم خورد

شماره ۳۳: زین کار که در کردن من خواهد بود

زین کار که در کردن من خواهد بود آتش همه در خرمن من خواهد بود
با سر توانم که زیم زانکه چو شمع سر برتن من دشمن من خواهد بود

شماره ۳۴: چون عین بریدگی بود و دختتم

چون عین بریدگی بود و دختتم	پس بی خبریم به ز آموختتم
چه سود چو شمع اول افروختتم	چون خواهد بود آخرش سوختتم

شماره ۳۵: شمع که خوشی میان سوزم بکشند

شمع که خوشی میان سوزم بکشند	کر بهترو کر بتر فروزم بکشند
کر شمع نیم چرا به هر جمع مرا	شب میوزند تا به روزم بکشند

شماره ۳۶: شمع که غذای من ز من خواهد بود

شمع که غذای من ز من خواهد بود	در چنبر حلق من رسن خواهد بود
کس راجه کنه کاین همه سوز و کداز	چون شمع مرا ز خویشتن خواهد بود

شماره ۳۷: شمع‌م که چنین زار و نزار آمد هام

شمع‌م که چنین زار و نزار آمد هام	در سوختن و گریه زار آمد هام
از اشک نمیرد آتش من همه شب	چون شمع ز آتش انگبار آمد هام

شماره ۳۸: کر میوزم مراکن چندین عیب

کاش دارم چو شمع دایم در جیب	کر میوزم مراکن چندین عیب
تن را در جان کدازم و جان در غیب	زان میوزم مدام تا بکه چو شمع

شماره ۳۹: گفتی چه کنم تا شب من کردد روز

وز نور سواد فقر کردم فیروز	گفتی چه کنم تا شب من کردد روز
کر آتش عشق داری آن شمع بسوز	یک شمع اندیش هر دو عالم وانگه

شماره ۴۰: دانی تو که شمع را چرا افروزند

دانی تو که شمع را چرا افروزند	تا کشتش و سوختش آموزند
چون آتش سوزنده غیب است بسی	چیزی باید که دایمش میوزند

شماره ۴۱: ای دل دیدی که هر که شد زنده ببرد

ای دل دیدی که هر که شد زنده ببرد	جاوید خدای ماندار بنده ببرد
جان آتش و تن چو موم شمع است مرا	چون موم بسوخت آتش سوزنده ببرد

شماره ۴۲: امروز منم عهد مصیبت بسته

امروز منم عهد مصیبت بسته برخاسته دل میان خون بنشته
چون شمع تنی سوخته جانی خسته امید کسته اشک در پیوسته

شماره ۴۳: مایم ز غم سوخته خوش خوش چون شمع

مایم ز غم سوخته خوش خوش چون شمع وز کرب پوسته مشوش چون شمع
نایافته نور صدق یک دم چون شمع کم کرده سر رشته در آتش چون شمع

شماره ۴۴: در خنیه بسو ختم بسی بی آتش

در خنیه بسو ختم بسی بی آتش هرگز که چنین سوخت کسی بی آتش
آن میخواهم چو شمع در مردار کز سینه بر آرم نفسی بی آتش

شماره ۴۵: چون نیست نصیب من بجز غمخواری

چون نیست نصیب من به جز غمخواری موجود برای غم شدم پنداری
چون شمع اگر تنم بسوزد صدبار یک ذره ز پروانه نجویم یاری

شماره ۴۶: تا چند روم که این ره کوتاه نیست

تا چند روم که این ره کوتاه نیست	وز هر سوی که راه جویم ره نیست
چون شمع میان آب و آتش شب و روز	میوزم و کس ز سوز من آگه نیست

شماره ۴۷: پیوسته ز عشق جان و تن میوزم

پیوسته ز عشق جان و تن میوزم	درد و فراق خویشتن میوزم
من خام طمع به صد هزاران زاری	چون شمع میان پیرین میوزم

شماره ۴۸: سررفت به باد و من کله میدارم

سررفت به باد و من کله میدارم	چشمم بشد و کوش به ره میدارم
دگریه و دگردازمانده شمع	میوزم و خویش را نکه میدارم

شماره ۴۹: چون صبح به خنده یک نفس خرسندم

چون صبح به خنده یک نفس خرسندم	چون ابر به گریه نیست کس ماندم
با خنده و گریه گسرم کاری نیست	بر خود گریه چو شمع و بر خود خندم

شماره ۵۰: شمع که ز خود نهان فرو میگیریم

شمع که ز خود نهان فرو میگیریم	میخندم و هر زمان فرو میگیریم
بر کریم من چو هیچ کس واقف نیست	خوش خوش به درون جان فرو میگیریم

شماره ۵۱: ما بحر بلا پیش کر فقیم و شدیم

قربان کشتن کیش کر فقیم و شدیم	ما بحر بلا پیش کر فقیم و شدیم
چون شمع سرخویش کر فقیم و شدیم	چون اشک به پای او فقادیم به درد

شماره ۵۲: شمع که حریف آتشم میاید

شمع که حریف آتشم میاید	وز اشک همه پیش کشم میاید
در سوز مصیبت فراق تو چو شمع	بر خویش گریستن خوشم میاید

شماره ۵۳: هر خطه مرا چو شمع سوز افزون شد

هر خطه مرا چو شمع سوز افزون شد	وز کریم کنارم چو شفق پر خون شد
در عشق کسی دست آید که چو شمع	از پای درآمد به سر بیرون شد

شماره ۵۴: داری سر عشق کار از سر دگیر

داری سر عشق کار از سر دگیر کر مست نی خار از سر دگیر
ور نرم نشد چو موم این رفرتوا چون شمع هزار بار از سر دگیر

شماره ۵۵: تابیچ چو شمعت سروکار خویش است

تابیچ چو شمعت سروکار خویش است کردن ز دنی بهر سرت در پیش است
چه سود به یک پای ساده چون شمع زیرا که هزار سر چو شمعت بیش است

شماره ۵۶: کر عیاری خشک و ترت سوختنی است

کر عیاری خشک و ترت سوختنی است	ورطیاری بال و پرت سوختنی است
سر در ره عشق باز زیرا که چو شمع	تا خواهد بود یک سرت سوختنی است

شماره ۵۷: تاتوبه بلای عشق تن درنده‌ی

تاتوبه بلای عشق تن درنده‌ی هرگز نرسی به وصل آن سروس‌ی
میوز چو شمع و صبر میکن در سوز آخر چو بوزی برهی یانرهی

شماره ۵۸: کر هست دلت سوخته جان افروز

کر هست دلت سوخته جان افروز	از شمع میان سوختن عشق آموز
شبهای دراز ماستابی چون روز	چون شمع نخفت میکری و میوز

شماره ۵۹: ای آن که دل زنده تو مرد از تو

ای آن که دل زنده تو مرد از تو ناخورده ز صاف عشق یک درو از تو
عمری است که علم شمع میآموزی چه سود که پروانه سبق برود از تو

شماره ۰۶: چون شمع به یک نفس فرو مرده باش

چون شمع به یک نفس فرو مرده باش	در کوی هوس عمر سبزه مرده باش
چون شمع فسرده آمد اندر ره عشق	میوزندش که نیز فسرده باش

شماره ۱۶: آن را که درین حبس فانیاید مرد

چون برق جهنده کم بقایاید مرد	آن را که درین حبس فانیاید مرد
همچون شمع بر سر پایاید مرد	نشین ز سر پای که تا چشم زنی

شماره ۲۶: در عشق چو شمع با خطر نتوان زیست

چون شمع شدی نیربه سرتوان زیست	در عشق چو شمع با خطر نتوان زیست
در نزع چو شمع در سحر نتوان زیست	دل مرده چو مرد بی خبر نتوان مرد

شماره ۳۶: چون گل به دل فروخته میباید بود

چون گل به دل فروخته میباید بود	چون غنچه به لب دوخته میباید بود
چون هست و بال ما سخن گفتن ما	چون شمع زبان سوخته میباید بود

شماره ۴۶: در عشق چو شمع سوز باید آورد

در عشق چو شمع سوز باید آورد	پس روی به دلفروز باید آورد
در گریه و سوز و سر بریدن باری	باشمع شبی به روز باید آورد

شماره ۵۶: چون تن زده سرب راه میاید داشت

چون تن زده سرب راه میاید داشت	بکشاده زبان گناه میاید داشت
چون شمع برون داشت زبان بریدند	در کام زبان مگاه میاید داشت

شماره ۶۶: در شمع نکر فتاده در سوز و کداز

در شمع نکر فتاده در سوز و کداز بریده زانکبین به صد تلخی باز
شاید که زبانش در دهن گیر و گاز تا در آتش زبان چرا کرد و داز

شماره ۷۶: شمع‌ی که زرد و او کسی باز نگفت

شمعی که زرد و او کسی باز نگفت	جان داد که یک سخن به آواز نگفت
شاید که بیزبانش که به قطع	تا در دهن گزند از نگفت

شماره ۸۶: از دل غم دلفروز میاید دید

از دل غم دلفروز میاید دید	وز جان چو چراغ سوز میاید دید
وین از همه سختتر که مانده شمع	سوز شب و مرک روز میاید دید

شماره ۹۶: بس شب که چو شمع با سحر باید برد

بس شب که چو شمع با سحر باید برد	در هر نفسی سوز و گریه باید برد
عمری که بدو چو شمع امید نیست	هم بر سر پای می بسر باید برد

شماره ۷۰: شمع‌ی که ز سوز خویش بر خود بگریست

شمعی که ز سوز خویش بر خود بگریست	این خنده به سر بریدنش باری چیست
در عشق چو شمع مرده میباید زیست	پس در همه کس چو شمع روشن نگریست

شماره ۷۱: کفتم: شمع! چنکدازی مکداز

کفتم: شمع! چنکدازی مکداز
کفتا: تو خبرنداری از پرده راز
چون نکداز کسی که اورا همه شب
بر سر دو موکل بود از آتش و گاز

شماره ۷۲: کفتم: شمع! چون همه شب در کاری

از گرمی کار و بار بگری داری	کفتم: شمع! چون همه شب در کاری
اسکم بارست و آتشم سرباری	گفتا که دین سوختن و دشواری

شماره ۷۳: ای شمع سرافراز چه پنداشتهای

ای شمع سرافراز چه پنداشتهای کز سرکشی خویش سرافراشتهای
در سوختن و بریدن افکندی سر با خویش همانا که سری داشتهای

شماره ۷۴: ای شمع! فروختی ولاف آوردی

ای شمع! فروختی ولاف آوردی آتش به سر خود به کزاف آوردی
در سینه چو من نهفته در آتش عشق از بهر چه سر را به طواف آوردی

شماره ۷۵: چون شمع دمی نبود خشود از خویش

چون شمع دمی نبود خشود از خویش	در سوز بر آورد بسی دود از خویش
گفتم که سوز، گفت: توبی خبری	زان میوزم تا برهم زود از خویش

شماره ۷۶: می‌پریدم دوش ز شمع آهسته

می‌پریدم دوش ز شمع آهسته کاخر به خوش آیدت بکوا ای خسته!
گفت: آن که مرابه در دمن بگذارند تا میوزم به درد خود پیوسته

شماره ۷۷: شمع از در جمع چون در آمد حالی

شمع از در جمع چون در آمد حالی	گفتم که تو اکابر بر آمد حالی
گر آتش سوزنده در افتاد به تو	سکندر این در اکان به سر آمد حالی

شماره ۷۸: آتش همه با شمع جفا خواهد کرد

آتش همه با شمع جفا خواهد کرد	وز سوختن بی سرو پا خواهد کرد
کردش ز عسل جدا به گرمی آخر	وز موم به زریش جدا خواهد کرد

شماره ۷۹: از روغن شمع بوی خون میآید

از روغن شمع بوی خون میآید کز پیشِ عسلِ تشنه کنون میآید
این طرفه که در مغزوی افتاد آتش روغن همه از پوست برون میآید

شماره ۸۰: ای شمع! توانیست ز سوز آگاهی

ای شمع! توانیست ز سوز آگاهی	زیرا که ز سوختن بسی میگاهی
مینالم من ز شادی سوز مدام	پس عشق در آموزاگر میخواهی

شماره ۸۱: ای شمع! برو که سوختن حدّ من است

ای شمع! برو که سوختن حدّ من است مقبول نی که سوز تو ردّ من است

تو میوزی به درد من می‌نال پس سوز نه برقد تو برقد من است

شماره ۸۲: ای شمع! تراز سوز محروم کنند

ای شمع! تراز سوز محروم کنند	کر سوز منت تمام معلوم کنند
فرقی است ز سوزی که همه جان سوزد	تا آن که به دست خویش از موم کنند

شماره ۸۳: ای شمع! تویی علی الیقین دشمن تو

ای شمع! تویی علی الیقین دشمن تو خود را کشتی خون تو در کردن تو

با آتش سوزنده گرفتی سرخویش تا چند ز سر گرفتگی کردن تو

شماره ۸۴: ای شمع! چو از آتش افسر کردی

تادست به کردن بلاد کردی	ای شمع! چو از آتش افسر کردی
بی سرکشی از آنچه در سر کردی	در سر مکن از خویش و غم خود خور از آنک

شماره ۸۵: ای شمع! اگر چه مجلس افروختهای

ای شمع! اگر چه مجلس افروختهای	امان نرم، نازکت سوختهای
تو سرزده در دمان کرفتی آتش	نقط اندازی از که در آموختهای

شماره ۸۶: ای شمع! چو تو هیچ کس آشفته ندید

ای شمع! چو تو هیچ کس آشفته ندید	در سوزی کی مست جگر تفتہ ندید
هرگز چشمی در همه آفاق چو تو	یک سوخته ز سر برون رفته ندید

شماره ۸۷: ای شمع! مگر چنان گمانیت افتادست

ای شمع! مگر چنان گمانیت افتادست کاش ز زبان در دل و جانیت افتادست
هر دم کوئی در دلم آتش افتاد این چه سخنی است کز زبانیت افتادست

شماره ۸۸: از آه دلم کام و زبان میوزد

از آه دلم کام و زبان میوزد	چه کام و زبان همه جهان میوزد
ای شمع! اگر بسوزد تن سهل است	زیرا که مرا حمله جان میوزد

شماره ۸۹: ای شمع! بلاد تو اثر خواهد کرد

ای شمع! بلاد تو اثر خواهد کرد و اشکت همه دامن تو تر خواهد کرد
سرد آتش نهاده آگاه نی کاین کار سراز کجابه در خواهد کرد

شماره ۹۰: در شمع نگاه کن که جان میسوزد

در شمع نگاه کن که جان میسوزد وز آتش دل همه جهان میسوزد
آتش دل اوست برگرفته است از خویش بر خود دل گرم او از آن میسوزد!

شماره ۹۱: شمع است که همجو سرکشی مینخند

وزیخبری در آتشی مینخند	شمع است که همجو سرکشی مینخند
بر کریمه او صبح خوشی مینخند	پس میکزید جمله شب در غم صبح

شماره ۹۲: شمعی که به یک دوشب فرو میگذرد

شمعی که به یک دوشب فرو میگذرد که سوخته که کشته به کو میگذرد

درخنده بی فایده او منکر بنکر چه بلا بر سر او میگذرد

شماره ۹۳: ای آتش شمع سوز ناماز مشو

ای آتش شمع سوز ناماز مشو در شمع سرافروز و سرافراز مشو
گر شمع شهید و رشید آن همه رفت چه بر سرازنی پیش باز مشو

شماره ۹۴: ای شمع! دمی از دل مضطر مین

ای شمع! دمی از دل مضطر مین	میوز و نفس چو عود مجرمین
در صحبت شهد خام بودی میوز	چون محرم او نیامدی سرمین

شماره ۹۵: در عشق تو عقل و سمع میاید باخت

مردانه میان جمع میاید باخت	در عشق تو عقل و سمع میاید باخت
سر در آتش چو شمع میاید باخت	من غرقه خون چو لاله سیرابی

شماره ۹۶: ماتم زده تو جان سرکشته ماست

ماتم زده تو جان سرکشته ماست غرق شده تو دل آغشته ماست
چون شمع به سوز رفته جان سوزم در دل و سوز عشق سر رفته ماست

شماره ۹۷: روی تو که عقل ازو نخل میآید

روی تو که عقل ازو نخل میآید ماهی است که بس مهر کسل میآید
دور از رویت چو شمع ازان میوزم کز شمع رخت سوز به دل میآید

شماره ۹۸: چون شمع ز سوختن دمی دم نزنم

چون شمع ز سوختن دمی دم نزنم	تا دست در آن کند پر خم نزنم
در توبه کنم ز عشق تو تشنم	تا بهجو سر زلف تو بر هم نزنم

شماره ۹۹: تراز سرزلفت خبرم میماند

جان برب و خون بر جگرم میماند	تراز سرزلفت خبرم میماند
در سوخت تنم تا اثرم میماند	من شمع توام که در هوای رخ تو

شماره ۱۰۰: من شمع توام که کربسوزم صدبار

من شمع توام که کربسوزم صدبار کوئی که ز صدر سیده نوبت به هزار
چون شمع نداریم زمانی بیکار تاسوزم به درد میکشیم زار

شماره ۱۰۱: بر بوی وصال میدویدم همه سال

بر بوی وصال میدویدم همه سال کفتی بشارت ازین کار محال
جانا من برخاسته دل شمع توام کبر نشانی مرا بمیرم در حال

شماره ۱۰۲: پیوسته کتاب هجر میخوانم خواند

بر بوی وصال اشک میخوانم راند	پیوسته کتاب هجر میخوانم خواند
میخوانم سوخت تا که میخوانم ماند	کار من سرکشته چو شمع افتادست

شماره ۱۰۳: در اشک خود از فرقت آن یار که بود

در اشک خود از فرقت آن یار که بود غرقه شدم از گریه بسیار که بود
چون کار من سوخته دل سوختن است با سربردم چو شمع هر کار که بود

شماره ۱۰۴: گفتیم: جانان! عهد و قرارت این است

گفتیم: جانان! عهد و قرارت این است	میشمریم بیج، ثنارت این است
گفتاکه تو شمعی همه شب زار بوز	چون روز در آید همه کارت این است

شماره ۱۰۵: دل بی غم دلفروز نتوان آورد

دل بی غم دلفروز نتوان آورد	جان در طلبش به سوز نتوان آورد
گر چون شمع هزار شب بنشانند	بی سوز تو شب به روز نتوان آورد

شماره ۱۰۶: دی می‌گفتم دست من و دامن او

دی می‌گفتم دست من و دامن او	چون خون من او بره نخت در کردن او
پروانه به پای شمع از آن افتاد دست	تا شمع به اشک خود بشوید تن او

شماره ۱۰۷: امروز منم قاده زان دکلش باز

امروز منم قاده زان دکلش باز خو کرده به اضطرار از او خوش خوش باز
سرشته بسی حسته و آخر چون شمع سرشته خود یافته در آتش باز

شماره ۱۰۸: چون نیست امید غم‌سارم نفسی

چون نیست امید غم‌سارم نفسی	پس من چکنم با که بر آرم نفسی
تا دور فدا دهم از آن شمع چو گل	چون شمع سرخویش نذارم نفسی

شماره ۱۰۹: ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود

در علت و درد خویش سرگشته بود	ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود
بس کرم دماغ ترنه از رشته بود	خوردی عمل ورشته و دق آوردی

شماره ۱۱۰: ای شمع جهان فروز! دهر نفسی

ای شمع جهان فروز! دهر نفسی از پرتو تو بوسخت پروانه بسی
این کرم دماغی از کجا آوردی کس کرم دماغ تر ندید از تو کسی

شماره ۱۱۱: ای آتش شمع برتن لاغراو

ای آتش شمع برتن لاغراو	رحمت کن و بگریز چشم تراو
وی داده طلاق او وزو بپیده	امشب توانی که شوی باسراو

شماره ۱۱۲: چون شمع یک آغشته تنها بنمای

چون شمع یک آغشته تنها بنمای در سوز به روز برده شهاب بنمای
کبر بر پهنای آتش باشم کی کویندی بدو که بالا بنمای